

مهیا، صبورانه پشت فرمان تاکسی

اما آن نگرانی که روزهای اول درباره برخورد مسافران با یک راننده زن داشت، خیلی زود جای خودش را به یک حس خوب داد. مهیا می گوید: در این دو سال که راننده تاکسی هستم، حتی یک برخورد بد از مسافران ندیده ام. مسافران خانم رفتار خیلی گرمی با من دارند و اینکه می بیند راننده خانم است، خوشحال هم می شوند. مسافران آقا هم برخورد بسیار محترمانه ای دارند. به هیچ عنوان این نگاه راننده ام که چرا راننده شان خانم است یا اینکه خانم ها رانندگی بلد نیستند و بخواهند در انتخاب مسیر دخالت کنند.

او مانند سایر راننده ها موظف است بین شش تا هشت ساعت در روز با خودرویش کار کند؛ «از ساعت ۶ صبح حضورم را در شبکه ۱۳۳ ثبت می کنم و آماده می شوم که سرویس قبول کنم. قبل از آن صبحانه و بخشی از ناهار ظهیرم را آماده می کنم و پسر کوچکم را که پنج ساله است، به خواهر و برادر بزرگ ترش می سپارم و از خانه بیرون می زنم.»

هشت ساعت کلاچ و ترمز گرفتن و نشستن پشت فرمان، برای مهیا مثل هر راننده دیگری خسته کننده است، اما برای او یک تفاوت دیگر هم وجود دارد: «راننده های مرد گاهی می توانند ماشین را کنار بزنند، زیراندازی پهن کنند، کمی دراز بکشند؛ کاری که برای من ممکن نیست.»



مهیا حالا چهار سال است که ادویه های ترکیبی درست می کند و مشتری های خودش را دارد. اما این کار همیشه به یک اندازه سفارش ندارد. از طرفی، او سال ها راننده سرویس مدرسه بود و تعطیلی مدارس در طول سال به دلایل مختلف باعث شد درآمدش کمتر شود. برای همین، دو سال پیش تصمیم گرفت کاری پیدا کند که در روزهای تعطیلی مدرسه هم بتواند روی آن حساب کند: «اول پرس و جو کردم و دنبال مجوز رفتم. بعد ماشینم را فروختم و تاکسی زرد خریدم تا در یکی از شبکه های تاکسی بیسیم مشغول به کار شوم. اول یک دفترچه شهرشناسی به من دادند و بعد هم از روی آن امتحان دادم که قبول شدم.»

با اینکه مهیا، سال های زیادی راننده سرویس مدارس بوده، کار روی تاکسی برایش سخت بوده است: «اول اینکه شهر را بلد نبودم و باید از نرم افزارهای مسیریاب استفاده می کردم و این موضوع هفته های اول برایم سخت بود و بعد هم اینکه این بار مسافران من بچه های کوچک نبودند و باید با آدم هایی با اقشار و فرهنگ های مختلف مواجه می شدم و نمی دانستم برخورد آن ها با راننده خانم چگونه است.»

هر مسافر یک قصه

که مهیا از مسافرانش به یاد دارد. بارها پیش آمده مسافری وسیله ای را داخل تاکسی جا گذاشته است؛ «اولین بار یک خانم تهرانی کفش های نود دخترش را جا گذاشت. یادم است به او زنگ زدم. نشانی اش را گرفتم و با هزینه خودم برایش پست کردم. بعد از آن بارها وسایل مختلف در ماشین جاماند؛ از کلاه و لباس گرفته تا کاغذ هایی که جزوه دانشگاه بود. هر بار با مسافر تماس می گرفتم و وسیله را به دستش می رساندم. دیدن لبخند روی صورتش و دعای خیرش، روزم را می ساخت.» مهیا می گوید شاید رانندگی تاکسی در نگاه اول شغلی مردانه به نظر برسد، اما برای زنی که دنبال استقلال و داشتن درآمد است، می تواند انتخاب خوبی باشد. مهیا خانم سوزنچی را که می بینم، زنی به چشم می آید که سال ها است برای کار کردن، منتظر فراهم شدن شرایط ایده آل نمانده؛ هر بار راهی پیدا کرده و دوباره شروع کرده است. از پانزده سالگی که تابستان هایش را

با یاد گرفتن یک حرفه گذراند تا امروز که روزش میان خانه، ادویه های دست ساز و مسافرهای تاکسی می گذرد، کار همیشه بخشی از زندگی اش بوده است. شاید همین نگاه اوست که باعث شده آرزو کند زنان بیشتری هنر و توانایی هایشان را جدی بگیرند و با همان چیزی که بلدند، سهمی برای خودشان در بازار کار پیدا کنند.

ظهر که به خانه برمی گردد، خسته است و پاهایش درد می کند. اما چیزی که از مسیرهای روزانه اش با خودش آورده، فقط خستگی نیست. در این دو سال، بارها در نقاط مختلف شهر مسافر سوار کرده است و با آدم هایی رو به رفته که هر کدام قصه خودشان را داشته اند. او تعریف می کند: خاطرات زیادی از مسافرانم دارم؛ از آن ها که دلشان می خواهد حرف بزنند تا افرادی که در لاک خودشان فرو می روند. یک نفر آرام پشت شیشه ماشین بی صدا اشک می ریزد و فرد دیگری با تلفن درباره خریدهای مراسم ازدواجش صحبت می کند. در میان همه این مسافران، یک خانم میان سال بیشتر از بقیه در ذهن مهیا مانده است. او را در حاشیه شهر سوار کرده بود؛ زنی که از همان لحظه نشستن روی صندلی، گریه اش قطع نمی شد و آن قدر آشفته بود که مهیا نتوانست بی تفاوت بماند؛ «دلم طاقت نیاوردم و از او پرسیدم می توانم کمکتان کنم؟»

زن برایش تعریف کرد که از شهرستانی بسیار دور به مشهد آمده است تا از دختر بیمارش مراقبت کند. اما بعد از دو هفته که حال دختر بهتر شده، دعوای او را انداخته و از خانه بیرونش کرده است. مهیا از شنیدن ماجرا آن قدر تحت تأثیر قرار می گیرد که پایه پای زن اشک می ریزد؛ «آخر طاقت نیاوردم و به آن زن گفتم من هم جای دختر شما؛ به خانه من بیا و هر قدر دوست داشتید، مهمان من باشید. اما او قبول نکرد و به خانه دختر عمویش رفت تا از آنجا برای برگشت به شهرش بلیت بگیرد.» این تنها خاطره ای نیست



درخواست بازارچه ای برای همه

داشتن سه فرزند و فعالیت های مداوم هیچ گاه او را خسته نکرده است. چیزی که مهیا را بیشتر از فروش ادویه خوشحال می کند، این است که زنان دیگری را هم به کار و استفاده از هنرشان تشویق کند. او هر وقت در اطرافش زنی را می بیند که هنری دارد، سعی می کند تشویقش کند تا همان هنر را به درآمد تبدیل کند.

مهیا مدتی است دنبال این است که زنان محله بتوانند جای ثابتی برای عرضه دست سازه ها و محصولاتشان داشته باشند. چند مکان در محله را هم به شهرداری منطقه پیشنهاد کرده، اما هر بار به دلیلی، امکان برپایی بازارچه فراهم نشده است.

او می گوید: خیلی تلاش کردم بازارچه به شکل هفتگی و ثابت در محله دایر شود. تا حالا که میسر نشده است. به تازگی به شهرداری منطقه ۸ درخواست دادم در بوستان جهان شهر این کار انجام شود.

